

نقش شکار

در داستان‌های دوره‌ی پهلوانی شاهنامه

علی اکبر قاسمی گل افشانی
کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

«شکار» در شکل‌گیری بسیاری از داستان‌ها و صحنه‌های حماسی و حتی تراژدی شاهنامه نقش ارزنده‌ی دارد. شکار است که رستم را به سمندگان هدایت می‌کند و با تهمینه آشنا می‌سازد. در شکار است که مادر سیاوش پیدا می‌شود. در شکار است که بیژن با منیژه آشنا می‌شود و در چاه افراسیاب گرفتار می‌گردد و بالأخره در شکار است که رستم در چاه شغاد نابردار جان می‌سپارد. ما در این مقاله به برجسته‌ترین شکارها در قسمت پهلوانی شاهنامه می‌پردازیم تا که قبول افتد و چه در نظر آید.



□ پیش درآمد

شکار از دیرباز مورد توجه و عنایت انسان بوده است. شاهان و پهلوانان ایرانی هم بسیار به آن علاقه نشان می‌داده‌اند. از این روست که در نقش برجسته‌ها و شاهکارهای بی نظیر هنر ایرانیان باستان نقش ارزنده‌ی دارد. حتی این اواخر در دوره‌ی قاجار در کتیبه‌ی در تنگه‌ی ساواشی فیروزکوه صحنه‌ی از شکار و حیوانات شکاری چون بز کوهی را می‌بینیم. شکار در شاهنامه نیز نقش پر رنگی دارد. در شاهنامه «گرانمایه طهمورث دیوبند» نخستین کسی است که وقتی «به شاهی کمر بر میان بر بست» به تعلیم و تربیت مرغان شکاری «چو باز و چو شاهین گردن فراز» پرداخت:

ز مرغان مر آن را که بد نیک تاز

چو باز و چو شاهین گردن فراز

بیاورد و آموختن شان گرفت

جهانی بدو مانده اندر شگفت

(فردوسی، ۱۳۷۶، ص ۱۱)

داستان سهراب

رستم یک روز بامداد غمگین بود. «ساز نخجیر کرد و کمر بست و ترکش پر از تیر کرد» و روی به سوی مرز توران نهاد و با تیر و کمان و گرز و کمند بر دست چند نخجیر بیفکند و آتشی سخت برافروخت. نره گوری را بریان کرد و خورد و اندکی از روزگار برآسود و خوابید و رخس را چمان و چران در مرغزار رها کرد. «سواران ترکان تنی هفت و هشت» بر آن دشت نخجیرگاه برگزشتند و رخس را یافتند و بند کردند و پویان به شهر سمندگان بردند. وقتی رستم از خواب خوش بیدار شد و رخس را نیافت، غمگین گشت. «سراسیمه سوی سمندگان شتافت». شاه سمندگان پذیرای رستم می‌شود و... به سمندگان رفتن پیلتن، آشنایی و ازدواج با تهمینه، «دخت شاه سمندگان»، و به وجود آمدن سهراب، یکی پور تابنده ماه، و شکل‌گیری یکی از تراژیک‌ترین و غم‌انگیزترین داستان‌های شاهنامه رابه دنبال دارد.

داستان رستم و اسفندیار

شکار دیگر در داستان رستم و اسفندیار است. وقتی که اسفندیار برای بستن دست رستم به سیستان می‌رود، چون به کنار رود هیرمند رسید، سرابرده زد و بهمین را به منزل رستم می‌فرستد. زال بهمین را می‌بیند و می‌گوید: رستم به شکار رفته است؛ پس بهمین

روایت داستان‌هایی که شکار در آن نقش دارند

شکار در بسیاری از داستان‌های شاهنامه نقش دارد، نظیر: رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، سیاوش، بیژن و منیژه و... اینک روایت داستان‌های دوره پهلوانی شاهنامه:

داستان سیاوش

شکار کلیدی دیگر، شکار سرآغاز داستان سیاوش است که طوس و گیو با باز و یوز برای شکار گور به دشت دغوی رفتند و در آن بیشه یکی خوب رخ از خویشان گرسیوز یافتند. آن دو پهلوان بر سر تصاحب خوب روی پرخاش کردند. سخن‌شان به جایی رسید «که این ماه را سر بیاورد» سر فرازی میان آن دو میانجی شد که این خوب روی بر کاوس شاه ببرید تا میان شما داوری کند. آن دو پهلوان پذیرفتند و به نزد کاوس شاه رفتند. شاه فریفته زیبایی خوب روی گشت و قصه‌ی غصه‌ی آن دو پهلوان را با تصاحب زن خاتمه داد. چندی بر نگذشت که از این زن «یکی بچه‌ی فرخ آمد پدید»:

جهاندار نامش سیاوخش کرد برو چرخ گردنده را بخش کرد
(همان، ص ۲۰۳)

داستان بیژن و منیژه

شکار دیگر شکاری است که منجر به دلدادگی بیژن به منیژه دختر افراسیاب می‌گردد. در عهد کیخسرو «ارمنیان» به درگاه شاه ز راه دراز دادخواه آمده‌اند که گرازانی:

به دندان چو پیلان به تن همچو کوه

وز ایشان شده شهر ارمان ستوه
(همان، ص ۴۳۵)

همه‌ی بیشه و مرغزار آن‌ها را فراگرفته. «بیژن گیو فرخ نژاد» به همراه گرگین میلاد نخچیرکنان با یوز و باز راه بگناشتند و به بیشه‌ی ارمان جایگاه گرازان رسیدند و به جنگ و کشتن گرازان پرداختند. در پایان کار گرگین به بیژن حسادت می‌ورزد و بی وفایی می‌کند. بر سر راهش دامی می‌گسترده و از جشن‌گاه منیژه سخنان چرب و شیرین به میان می‌آورد و بیژن دل به گفتار او می‌سپارد. این دل سپردگی و آشنایی با منیژه، گرفتاری در چاه افراسیاب و... را به دنبال دارد.

داستان گردان ایرانی در شکارگاه افراسیاب

روزی رستم در محلی که بعدها آذر برزین مهر افروخته گشته «یکی سوز کرد از در انجمن». بزرگان ایران:

چو طوس و چو گودرز کنشودگان
چو بهرام و چون گیو آزادگان
چو گرگین و چون زنگه شاوران
چو گسته‌م و خرداد جنگ آوران
چو برزین گردنکش تیغ زن
گرازه کجا بد سر انجمن
در آن حضور داشتند. گیو به رستم پیشنهاد شکار و نخچیرگاه

را به همراه «شیرخون» به نخچیرگاه رستم رهنمون ساخت. بهمن وقتی به نخچیرگاه می‌نگردد رستم را می‌بیند که:

درختی گرفته به چنگ اندرون

بر او برنشسته بسی رهنمون

یکی نره گوری زده بر درخت

نهاده بر خویش کویال و رخت

یکی جام پر می به دست دگر

پرستنده بر پای پیشش پسر

همی گشت رخس اندران مرغزار

درخت و گیا بود و هم جویبار

(همان، ص ۷۲۱)

ترس و اضطراب و نگرانی سراسر وجود بهمن را فرا می‌گیرد و

پایان کار اسفندیار را غم انگیز می‌بیند:

بترسم که با او یل اسفندیار

نتابد، بیچند سر از کارزار
(همان، ص ۷۲۱)

تصمیم می‌گیرد که:

من این را به یک سنگ بی‌جان کنم

دل زال و رودابه پیچان کنم

یکی سنگ زان کوه خارا بکنند

فروهشت زان کوهسار بلند

ز نخچیر گاهش زواره بدید

خروشیدن سنگ خارا شنید

خروشید که ای مهتر نامدار

یکی سنگ غلتان شد از کوهسار

نجنبید رستم نه بنهاد گور

زواره همی کرد زین گونه شور

همی بود تا سنگ نزدیک شد

زگردش بر کوه تاریک شد

بزد پاشنه سنگ بنداخت دور

زواره برو آفرین کرد و پور

غمی شد دل بهمن از کار اوی

چو دید آن بزرگی و آن کار اوی

همی گفت گر فرخ اسفندیار

کند با چنین نامور کارزار

تن خویش در جنگ رسوا کند

همان به که با او مدارا کند

(همان، ص ۷۲۱)

افراسیاب می‌دهد. رستم پذیرفت و سحرگاه «برفتند با باز و شاهین و مهد». یک هفته نخچیر کردند و تلی از مرغ و نخچیر ترتیب دادند. رستم روز هشتم به گردان از حمله‌ی ناگهانی افراسیاب هشدار می‌دهد. گرازه دیده‌بانی را بر عهده گرفت. از آن طرف نیز داستان شکار رستم و گردان را به آگاهی افراسیاب رساندند. افراسیاب با سی هزار شمشیرزن «جنگ را گردن افراختند». گرازه از دیده‌بانی «درفش سپهدار توران سپاه» را بدید. سراسیمه و آشفته برای رستم خبر حمله‌ی افراسیاب را می‌آورد و جنگ در می‌گیرد. الکوس پهلوان تورانی در این جنگ کشته می‌شود. رستم می‌خواهد افراسیاب را به بند و کمند آورد ولی افراسیاب:

بجست از کمند گو پیل تن دهن خشک و ز رنج پر آب تن
(همان، ص ۱۷۱)
تورانیان شکست خورده برمی‌گردند و «به ایرانیان ماند بسیار چیز».

داستان رستم و شغاد

شکار آخر در فرجام غم‌انگیز کار رستم است. رستم برادری دارد به نام شغاد که داماد شاه کابل است. این شاه کابل خراجگزار رستم است. شغاد و شاه تصمیم می‌گیرند که کار رستم را بسازند تا از رنج باز و ساو آسوده شوند. شغاد به شاه می‌گوید:

تو نخچیرگاهی نگه کن به راه
بکن چاه چندی به نخچیرگاه
براندازه‌ی رستم و رخس ساز

به بن در نشان تیغ‌های دراز
همان نیزه و حربه‌ی آبگون

سنان از بر و نیزه زیر اندرون...

سر چاه را سفت کن زان سپس

مگوی این سخن نیز با هیچ کس

(همان، ص ۷۶۰)

شغاد از کابل به زابل نزد رستم می‌رود. می‌گوید که شاه کابل مرا تحقیر کرده و به تو ناسزا گفته است:

چو بشنید رستم بر آشفتم و گفتم

که هرگز نماند سخن در نهفت

من او را بدین گفته بی‌جان کنم

برو بر دل دوده پیچان کنم

(همان، ص ۷۶۱)

رستم به سمت کابل حرکت می‌کند. شاه کابل پذیرای رستم می‌شود. از او عذرخواهی می‌کند و زنه‌ار می‌خواهد. رستم گناه شاه را می‌بخشد:

از آن پس به رستم چنین گفت شاه

که چون رایت آید به نخچیرگاه

یکی جای دارم بر این دشت و کوه

به هر جای نخچیر گشته گروه

همه دشت گرم است و آهو و گور

کسی را که باشد تگاور ستور

به چنگ آیدش گور و آهو به دشت

از آن دشت خرم نشاید گذشت

(همان، ص ۷۶۱)

رستم پیشنهاد او را می‌پذیرد و به همراه برادرش زواره به نخچیرگاه

می‌رود:

همی رخس زان خاک می‌یافت بوی

تن خویش را کرد چون گردگوی

همی جست و ترسان شد از بوی خاک

زمین را به نعلش همی کرد چاک

بزد گام رخس تگاور به راه

چنین تا بیامد میان دو چاه

دل رستم از رخس شد پر ز خشم

ز مانش خرد را بپوشید چشم

یکی تازبانه برآورد نرم

بزد نیک دل رخس را کرد گرم

چو او تنگ شد در میان دو چاه

ز چنگ زمانه همی جست راه

دو پایش فرو شد به یک چاهسار

نبد جای آویزش و کار زار

بن چاه پر حربه و تیغ تیز

نبد جای مردی و راه گریز

بدرید پهلوی رخس سترگ

برو پای آن پهلوان بزرگ

(همان، صص ۷۶۲-۷۶۳)

رستم بعد از این که از شغاد نابرابر انتقام گرفت، جان سپرد. زواره

نیز در چاه دیگر افتاد و مرد. ■

فهرست منابع

- ۱- خسروی، زهرا، شعر شکار در ادب عربی، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- ۲- دبیرسیاقی، محمد، برگردان روایت‌گونه‌ی شاهنامه فردوسی به نثر، تهران، نشر قطره، چاپ چهارم، ۱۳۸۴. ۳- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تهران، نشر قطره، چاپ دوم، ۱۳۷۶. ۴- محمذیناه، بهنام، کهن دیار (مجموعه آثار ایران باستان در موزه‌های بزرگ جهان)، تهران: سبزان، چاپ سوم، ۱۳۸۶